



رباخوار مثل کسی است که شیطان در او تصرف کرده است؛ معنای آلیناسیون چیست؟

نسیان از عدم توجه به نفس و غفلت از خود شروع می‌شود، ولی سپس به غفلت از خداشناسی، معادشناسی و پیغمبرشناسی که همان اصول دین است، می‌رسد.

نسیان از عدم توجه به نفس و غفلت از خود شروع می‌شود، ولی سپس به غفلت از خداشناسی، معادشناسی و پیغمبرشناسی که همان اصول دین است، می‌رسد.

خبرگزاری مهر گروه دین، حوزه و اندیشه: یافتن حقیقت راه انسان در دنیای مادی امروز که مشغولیات و لذائذ از هر سو به دنبال کشاندن انسان به سمت خود هستند و مکاتب و علوم غربی نیز به تعریف انسان از آئینه آن می‌پردازند کاری سخت و دشوار است. شناخت راه درست به انسان کمک می‌کند تا با پای نهادن در آن خود را در مسیر رستگاری و سعادت بشری قرار دهد و با شناخت هدف غایی خود به مراتب بالای انسانیت برسد.

دین و بزرگان مقدمه خداشناسی را بر خود شناسی گذاشته اند چنانچه روایت معروفی از پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر کس نفس خویش را شناخت، خدای خویش را شناخت» و همانگونه که در قرآن و در سوره مائده آمده است «علیکم أنفسکم لا یضّرکم من ضلّ إذا اهتدیتم؛ به خویشتن بپردازید. کسی که گمراه شد، به شما زیان نمی‌زند، اگر هدایت یافتید.» آنچه پیش رو دارید گزیده ای از سخنان آیت الله مصباح یزدی است.

قرآن کریم تأکید فراوانی دارد که انسان از غفلت خارج شود و به آگاهی برسد و بیندیشد که چه هست، کجا هست، کجا می‌رود و چه باید بکند. گفتیم که نزدیک ترین چیزی که باید به آن توجه کنیم خودمان هستیم. ما انسان ها غالباً از توجه به خود، توجه به بدن به ذهن مان می‌آید، در صورتی که این بدن مرکبی برای ماست و حقیقت ما، روح ماست. در قرآن کریم به صورت های مختلفی به این مسأله عنایت شده است که شاید روشن ترین آنها آیه ۱۹ سوره حشر باشد که می‌فرماید: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَسْأَلُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ. گفتیم اولین نتیجه ای که از این توجه گرفته می‌شود توجه به آفریننده ای است که قوام هستی به او و به اراده اوست.

از این معرفت توجه ما به حقیقت دیگری جلب می‌شود که خداوند ما را برای هدف حکیمانه ای خلق کرده است: أَفَحَسِبْتُمْ أَنْتُمَا خَلَقْتُمَا بَشَرًا؛ [۱] ما عبث آفریده نشده ایم. بنابراین هدفی هست و آن هدف ماورای این زندگی دنیایی ماست. سپس این مسأله مطرح می‌شود که وقتی هدف از زندگی ما در این دنیا آخرت است، چگونه باید رفتار کنیم که در آن عالم ابدی سعادتمند باشیم؟ این جاست که نیاز به نبوت و انبیا برای انسان مطرح می‌شود و به این توجه پیدا می‌کند که باید پیغمبران و شرایع را شناخت و وظایف را از راهنمایی های انبیا یاد گرفت و به آن عمل کرد.

این زیربنای فکری انسان عاقل است؛ انسانی که از غفلت خارج شده و به آگاهی رسیده است. ولی وقتی خودمان را نشناخته ایم، توجه مان به بدن مان منحصر می‌شود و دنبال لذت و راحتی بدن می‌رویم. در این صورت طبعاً چیزهایی مطرح می‌شود که خوشی ها و لذایذ حیوانی را برای ما در این عالم فراهم می‌کند، و اصلاً به ماورای بدن که همان روح و حقیقت ماست، توجه نمی‌کنیم. وقتی علاقه به لذایذ دنیا زیاد می‌شود، دیگر به خدا، آخرت و انبیا اعتنا نمی‌کنیم.

آثار غفلت از نگاه قرآن

مهم ترین چیزی که ما را از این غفلت خارج می‌کند، همان بیانات انبیاست؛ لَیْسَتْ أَنْفُسُهُمْ بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ؛ فِطْرَتِهِمْ؛ وَبَدَّلُوا هُومَ مَنَسِيٍّ يَنْعَمَتِهِ. ولی گوش انسانی که دلبستگی اش به لذایذ دنیاست، اصلاً بدهکار نیست و هر چه برای او دلیل و برهان برای قیامت بیاورند از آن غفلت می‌ورزد. این می‌شود مصداق اعراض از ذکر خدا که با اتباع هوای نفس توأم است.

آیاتی از قرآن این نکته ها را کاملاً به هم مربوط می‌کند و اگر دقت کنیم می‌بینیم که این سیر فکری کاملاً منطقی است. خداوند در آیه ۳۰ از سوره نجم می‌فرماید: فَأَعْرَضُ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا؛ ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ؛ پیغمبری که خود به یک معنا ذکر است، به مردم تذکر می‌دهد، ولی آن هایی که دلبستگی شان به دنیا زیاد است، توجه نمی‌کنند. خداوند می‌فرماید: بعد از اینکه تذکر دادی و حجت بر آن ها تمام شد، رهایشان کن! دیگر فایده ندارد.

از کسانی که پس از یادآوری و تذکر اعراض می‌کنند، روی بگردان! این ها محور فکرشان زندگی دنیا و همین لذت های مادی

است. سپس این ها را ارزیابی می کند و می گوید بین دانش این ها چقدر کم است؛ ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ؛ پایه دانش شان همین است. در مقیاس الهی، دنیا در مقابل عالم آخرت چیزی حساب نمی شود. بر اساس محاسبات ریاضی نیز عمر دنیوی ما &ndash؛ حتی اگر هزار سال هم باشد- نسبت به آخرت چشم برهم زدن حساب نمی شود. زیرا بالاخره این هزار سال محدود است و عمر آخرت نامحدود، و هیچ عدد بزرگی با نامتناهی نسبتی ندارد.

درباره نادانی این افراد می فرماید: يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ؛ [۲] علم این ها به همین اندازه است که زندگی دنیا را بلدند و عقلشان به چیز دیگر نمی رسد. این ها کسانی هستند که از آخرت غافلند.

اگر انسان دنیا را با آخرت مقایسه کند، می بیند که این دنیا فقط به آن اندازه که در سعادت آخرت دخالت دارد، ارزش دارد و گرنه خودش ارزشی ندارد.

در آیه دیگری خداوند از کسانی یاد می کند که عذاب عظیمی برای آن ها فراهم شده است: ذَلِكَ يَأْتِيهِمْ اسْتَحْيَا الْحَيَاةِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَتْهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ [۳] این ها کسانی هستند که زندگی دنیا را بر زندگی آخرت ترجیح دادند. خداوند ابتدا به وسیله انبیا انسان را از آن غفلت طبیعی و ناآگاهی اولی خارج کرد. انبیا برای انسان ها دلایلی آوردند که شما باید خدای یگانه را پرستش و دستورات او را اطاعت کنید.

اما برخی انسان ها علاوه بر این که روگرداندند و گوش ندادند، مسخره نیز کردند. وقتی کفران نعمت کردند، مستحق عقوبت شدند. عقوبتشان این است که خداوند بر چشم، گوش و قلب های آنان مهر می زند و دیگر حقیقت را نمی بینند و مصداق این آیه می شوند که: وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا [۴]. خداوند با کسی دشمنی ندارد. این مسیری است که خدای متعال برای تکامل انسان آفریده است؛ فطرت پاک و عقل به او داده است، انبیا را فرستاده است. وقتی او همه این ها را زیر پا گذاشت، خداوند نیز او را می راند و به خودش وامی گذارد!

آیه ۵۷ از سوره کهف در این باره می فرماید: وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ؛ ظلم از این بیشتر چه می شود؟ خداوند پیغمبران را فرستاد و آن ها فداکاری کردند، جان خودشان را به خطر انداختند و مصیبت ها دیدند تا انسان را هدایت کنند. ولی با این که هدایت انبیا به آن ها رسید و حجت بر آن ها تمام شد، باز هم اعراض می کنند.

خداوند نیز در مقابل این ناسپاسی، کاری می کند که دیگر قدرت فهم صحیحی نخواهند داشت. می فرماید: إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ؛ غلافی بر دل هایشان قرار دادیم که دیگر نتوانند حقیقت را ببینند. وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا؛ بار سنگینی روی گوش هایشان گذاشتیم که دیگر حقیقت را نمی شنوند. صداهای عادی دنیا را می شنوند اما صدای انبیا را نمی شنوند! سپس می فرماید: وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى قُلْنَ يَهْتَدُوا إِذَا أَبَدًا؛ این گونه افراد دیگر قابل هدایت نیستند.

علت آن هم این است که وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةِ الدُّنْيَا؛ [۵] وَلَا تُطِيعُ مَنْ أَغْلَلْنَا قُلُوبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا؛ [۶] ریشه همه این مشکلات به این برمی گردد که این ها از حقایق غفلت کردند و تابع خواسته های نفسانی و شیطانی شدند. از آن جا که این ها تمام فکرشان متوجه همین لذت های دنیاست، به چیزهای دیگر توجه نمی کند و اگر هزاران بار به هر زبانی صدایشان بزنی و با آن ها سخن بگوی، گوش نمی دهند. این است که می فرماید: وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى قُلْنَ يَهْتَدُوا إِذَا أَبَدًا؛ این ها را دیگر رها کن. در آیه دیگری می فرماید: فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ؛ [۷] کسی را که خدا گمراه کند، چه کسی می تواند هدایت کند؟! این بالاترین سقوطی است که برای انسان تصور می شود. ریشه آن نیز هوای نفس است. ریشه آن این بود که خیال می کرد خودش همین بدن مادی است. خیال می کرد لذایش فقط همین لذت های دنیاست. اگر می دانست که حقیقت او به خداوند نسبت دارد و حقیقتی است که ملائکه مقرب خدا در مقابلش به خاک می افتند، اگر باور می کرد که چنین ارزشی دارد، خودش را به چند ریال پول و یک پست اعتباری و&hellip؛ نمی فروخت.

قرآن چنین کسانی را زیان کارترین اشخاص می داند و می فرماید: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. [۸]

نسیان خدا؛ نتیجه نسیان نفس

این سیر به هم مربوط است. با این که ابتدا از عدم توجه به نفس و غفلت از خود شروع می شود، ولی سپس به غفلت از خداشناسی، معادشناسی و پیغمبرشناسی که همان اصول دین است، می رسد.

در عین حال این شناخت ها با هم تأثیر و تأثر متقابل دارند. وقتی کسی به آخرت توجه پیدا کند و آن را جدی بگیرد، از خداوند

اطاعت بیشتری می کند و معرفتش نسبت به خدا افزوده شود. وقتی معرفت انسان به خدا افزوده شد، از انبیا بیشتر تبعیت می کنند و همین طور در اثر این تبعیت بر ایمانش نسبت به آخرت افزوده می شود. متقابلاً هر چه انسان این مسائل را پشت گوش بیندازد و به آن بی اعتنایی کند به شناخت های دیگر هم ضربه می زند و به جایی می رسد که: **وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ**؛ [۹] آدمیزاد به گونه ای می شود که وقتی نام خدا را نزد او می برند، رو ترش می کند و چندشش می شود! عدم ایمان به آخرت، توحید را نیز از دست انسان می گیرد؛ دیگر نه به انبیا توجه می کند و نه عقل خودش را حاکم می کند، و فقط به فکر لذت های دنیاست.

وقتی انسان حقیقت انسانی خودش را شناخت، خدا را هم فراموش می کند؛ **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ**؛ نسیان نفس و نسیان خدا با هم توأم است، و یکی نتیجه دیگری است. وقتی انسان این گونه شد، در واقع انسانیتش را از دست داده است. قرآن درباره چنین کسانی می فرماید: **الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ**. [۱۰] این ها خودشان را می بازند. این ضرر بسیار بیشتر از ضرر مالی است. کسی که خودش را ضرر می کند، پوچ می شود و رفتارش به گونه ای می شود که وقتی کسانی که عاقل هستند، رفتار او را می بینند، تعجب می کنند.

قرآن درباره یکی از مظاهر این رفتارهای نامعقول می گوید: **الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ**؛ [۱۱] حرکت رباخواران همانند حرکت کسی است که شیطان در او تصرف کرده است. شیطان در بعضی انسان ها تصرف می کند، و این ها حرکات نامعقولی دارند؛ تلوتلو می خورند و حرکاتی می کنند که هیچ توجیهی ندارد و حتی خودشان هم نمی دانند چرا این گونه هستند.

مس شیطان و ازخودبیگانگی

این آیه مرا به یاد موردی می اندازد که خود دیده ام. کسی که گاهی می دیدم در خیابان یا کوچه راه می رفت، ولی واقعاً مثل یک دیوانه بود. اصلاً نمی شد نوع راه رفتنش را توجیه کرد. مدام یک قدم جلو می رفت و یک قدم به عقب می رفت، این طرف، آن طرف! من اگر خود ندیده بودم باور نمی کردم که آدمیزاد می تواند این طور شود. کسی بود که سرمایه زیادی هم نداشت ولی آن ها را ربا می داد و همیشه در فکر این بود که فلانی موعدهش رسیده و پولش را نداده است و سودش چقدر می شود. همه شبانه روز فکرش همین بود که آن پولی که دادم، چه شد؟! پس می دهد؟! سفته چه شد؟! چک چه شد؟! اصلاً توجه نمی کرد که کجا هست و دیگران او را می بینند. موضوع ابتلای انسان به چنین حالتی در طب، عرفیات و ادبیات قدیم بوده است و حتی به ادبیات فلسفی هم راه پیدا کرده است. تعبیر ساده ای که برای این حالت به کار می رود جن زدگی است. حتی فرقه ای از مسیحیان معتقد بودند که مبتلایان به جنون یا صرع، جن زده هستند و آن ها را روی میزی محکم با طناب می بستند و شلاق می زدند تا آن جن از تن شان خارج بشود. در چند آیه از قرآن نیز تعبیر مس شیطان آمده است؛ یعنی شیطان عاملی است که در ارتباط با برخی انسان ها آن ها را به مشکلاتی مبتلا می کند. درباره حضرت ایوب هست که: **إِذْ تَأَذَى رَبِّهِ أَتَى الشَّيْطَانَ يَنْصُبُ وَعْدًا**. [۱۲] از آن جا که شیطان به عنوان مبدأ شرور شناخته می شود، شرور به او نسبت داده می شود. حضرت ایوب نیز نخواست گرفتاری هایی که برایش پیدا شده را به خداوند نسبت بدهد. بلکه آنها را به اسباب نسبت داد؛ مثل حضرت ابراهیم که مریضی را به خودش نسبت داد و گفت: **وَإِذَا مَرَضْتُ فَبِهِوَ يَتَشْفِين**. تعبیری که در غرب برای این حالت به کار می برند الیناسیون است. در برخی از گویش های فارسی نیز به جن زدگی «آل زدگی» می گویند که ممکن است با تعبیر به کار رفته در غرب ریشه مشترک داشته باشد. به هر حال در زبان لاتین به این حالت آلیناسیون و به آل زده، آلینه می گویند. آلینه را در فارسی به جن زدگی، دیوانگی و بیگانگی ترجمه می کنند و در اصطلاح فلسفی آلیناسیون را به از خودبیگانگی ترجمه می کنند. این همان حالت آن رباخوار است که از خودش بی خود است و توجه اش فقط به پول است و سودی که سر ماه می خواهد از دیگران بگیرد.

آن هایی که خدا را شناختند و حقایق را درک کردند، وقتی بسیاری از ما را می بینند همین حالت را در ما می بینند. می گویند این ها جن زده هستند؛ عقل ندارند. **وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ**؛ با این که می بینند شیطان چگونه انسان ها را فریب می دهد و به چه روزگاری می اندازد؛ راحتی، ثروت و عزت شان را می گیرد و بیچاره شان می کند؛ در مقابل دشمن باید خضوع بکنند؛ دست هایشان را بلند کنند و بگویند ما تسلیم هستیم و حکم هر چه تو فرمایی! حالا دیگر بس است تحریم ها را بردار و ما را رها کن! عقل شان را به کار نمی گیرند. اصلاً درک نمی کنند که **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ**. به این راضی اند که حالا تحریم ها برداریم و کمی از آن جا پول به دست بیاوریم و یک کسی به ما زنده باد بگوید!

غفلت از خود؛ ریشه ازخودبیگانگی

ریشه این مشکلات به این برمی گردد که فراموش کرده است که او این بدن نیست. این بدن مرکبی است که باید سوار آن شد و از آن برای تعالی روح کار کشید. با این بدن باید کار کرد تا دین را شناخت و علم را به دست آورد. با این بدن باید عبادت کرد. با این بدن باید به دیگران خدمت کرد و به بندگان خدا رسیدگی کرد. بسیاری از ما انسان ها خیال می کنیم ما فقط همین بدنیم و فقط

باید فکر این باشیم که خوب بخوریم تا بدن مان رشد بکند و لذت ببریم؛ خوب بخوابیم، ظاهرمان زیبا باشد، لباس مان فاخر باشد و... این همان حالتی است که در رباخوار وجود دارد. ما فراموش کرده ایم که مسافریم و آن سفر را باید با این ماشین برویم. خیال می کنیم ماشین را به ما داده اند که فقط آن را با آب و صابون بشوییم و همیشه تمیز و براق باشد. این ثروت را به شما داده اند تا از آن، هم برای خودت استفاده کنی و هم به فقرا بدهی. فقرا عیال الله هستند و شما امین خدا. ولی ما خیال می کنیم اصلاً خود این ثروت مطلوبیت ذاتی دارد. هشتاد سال عمر کرده است، فکر می کند چند سال عمر می کند؟! اگر صد سال عمر کند بیست سال دیگر هم می خواهد زندگی کند. برای این بیست سال به چقدر پول، غذا، خانه، فرش و اثاث نیاز دارد؟ ولی با این که ثروتش برای هفت پشت او کفایت می کند، باز به دنبال گلوگاهی اقتصادی است که ثروتی به دست بیاورد و چیزی به اموالش اضافه کند. یک کارخانه دیگر، یک سهام دیگر، پس اندازش را در بانک های خارج بیشتر کند! می خواهی با این ها چه کار کنی؟ تو اندازه هفت پشتت داری دیگر چه می خواهی؟ این به خاطر این است دنیا را فقط برای دنیا دوست دارد؛ **الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْأَمْسِ**؛ خدا نیز خودش را از یادشان برده است. یادشان رفته خودش را چه هستند و چه کسی هستند؟

علاج این بیماری آن است که انسان ها به فطرت خودش را برگردند. باید به خودش و خداوند که مقوم وجودشان است توجه کنند. باید به حکمت الهی در آفرینش شان و سیر تعالی خود توجه کنند، و سپس تصمیم بر عمل بگیرند که اگر عمل بر خلاف دانسته ها باشد، پیوسته کمرنگ می شود و کم کم فراموش و سپس انکار می شود.

[۱]. مؤمنون، ۱۰۶.

[۲]. روم، ۷.

[۳]. نحل، ۱۰۷-۱۰۸.

[۴]. اعراف، ۱۷۹.

[۵]. نجم، ۲۹.

[۶]. کهف، ۲۸.

[۷]. روم، ۲۹.

[۸]. کهف، ۱۰۳-۱۰۴.

[۹]. زمر، ۴۵.

[۱۰]. انعام، ۱۲.

[۱۱] بقره، ۲۷۵.

[۱۲]. ص، ۴۱.